

2001

۸۷

۱۴۴

حیدری

بسم الله الرحمن الرحيم

مروج بندگی

به کوشش: علی ایوتوندی (ایتیوندی)

سرشناسه:	ایوتوندی، علی، ۱۳۶۶ - ، گردآورنده
عنوان:	مروج بندگی: زندگی نامه آیت الله حاج شیخ ماشا، الله مروجی
تکرار نام پدیدآور:	به کوشش علی ایوتوندی (ایتیوندی)
مشخصات نشر:	قم: آوای ابتکار، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری:	۱۶۴ ص.: مصور (رنگی)
یها:	۲۰۰۰۰۰ ریال: ۶-۵۱-۶۰۸۶-۶۲۲-۹۷۸ ISBN
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
یادداشت:	عنوان دیگر: زندگی نامه آیت الله حاج شیخ ماشا، الله مروجی
یادداشت:	کتابنامه
موضوع:	مروجی، ماشا، الله، ۱۳۰۰ - ۱۳۸۹ - سرگذشتنامه
موضوع:	مروجی، ماشا، الله، ۱۳۰۰ - ۱۳۸۹ - خاطرات
موضوع:	مجتهدان و علما -- سرگذشتنامه.
رده بندی کنگره:	۱۳۹۸ الف ۴ م / ۳ / ۵۵ BP
رده بندی دیویی:	۲۹۷ / ۹۹۸
شماره مدرک:	۵۱۲۸۳۱۹

مروج بندگی

زندگی نامه آیت الله حاج شیخ ماشا، الله مروجی (ره)

به کوشش: علی ایوتوندی

ناشر: آوای ابتکار

شمارگان: ۵۰۰ نسخه * قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۶-۵۱-۶۰۸۶-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر برای مولف محفوظ است

قم، خیابان، شهداء، کوچه ۲۸، کوی جلالزاده، فرعی اول، پلاک ۶۹

تلفن: ۰۹۱۲۷۵۰۷۴۹۴ و ۰۲۵۳۷۸۳۶۴۲۰

تقدیم بہ:

امام حسن عسکری (علیہ السلام)

www.ketab.ir

فهرست

۷.....	مقدمه ای از رئیس مرکز تحقیقات مجلس شورای اسلامی
۱۱.....	مقدمه ای از مدیر حوزه ی علمیه ی باقرالعلوم (ع).....
۱۷.....	مقدمه ی نویسنده.....
۲۵.....	بخش اول: کشکول خاطرات.....
۱۱۱.....	بخش دوم: برخی درس ها و نکات اخلاقی.....
۱۳۵.....	نگاهی به تاربخچه ی حوزه ی علمیه ی باقرالعلوم (ع).....
۱۴۱.....	نگاهی گذرا به عمر پر برکت آیت الله مروجی (ره).....
۱۴۳.....	نگارخانه ی خاطرات.....

مقدمه ای از رئیس مرکز تحقیقات مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربانی بودن بهترین صفت یک عالم دینی است؛ چه آن که ربانی شدن یک عالم یعنی خدایی شدن او، و در الهی شدن، بسیاری از صفات مهم و اساسی دیگر، جای گرفته اند.

از این رو، کاملترین، جامعترین و معنا دارترین مرتبتی که یک عالم می تواند به آن برسد، مرتبت ربانی است.

آیت الله مروجی را اگر بخواهیم ارزیابی ویژه ای داشته باشیم باید او را از زاویه و پنجره خدایی شدن و خدایی بودن او مطالعه کنیم.

می توان چهار سطح را دست کم ارائه کرد که در آن، ربانیت و الهی شدن نمود و ظهور ویژه ای پیدا می نماید و جالب است آیت الله مروجی در این چهار سطح دارای درخشش ویژه ای بود.

سطح اول: ذکر خدا:

عالمی که الهی شده است، دل او جایگاه توجه به خدا، و زبان او سرشار از توجه به پروردگار است. شاید بتوان ادعا کرد بدون آیت الله مروجی یاد هیچ کس به اندازه خدا حضور فعال نداشت. کنار او که می نشست، کلمات او، اندرزهای او، مفاهیم او، اولویت های او و اهتمام های اصلی تر او متمرکز بر خدا بود. کسانی که با او حشر و نشری داشته اند می توانند به سرعت عمق این سخن را اذعان کنند.

سطح دوم: راز و نیاز با خدا و دعا در درگاه او:

راز و نیاز و دعا از فصل‌های پر تکرار و پر ظهور در زندگی آیت الله مروجی بود.

کسانی که با او بوده‌اند، می‌دانند او در مواردی که کم نبود و تکرار می‌شد عملاً در جستجوی فرصت‌های بود تا دعا کند و این جستجوگری از آن جا که جلدی بود عملاً دیده می‌شد.

او به ویژه برای فرصت‌های ویژه همچون: شب‌های جمعه و شب‌های قدر شوقی و صفت‌پذیر از خود نشان می‌داد؛ شوقی برخاسته از عمق جان او، و برآمده از وجود او.

او برای اینکه شب جمعه را بتواند بیدار ماند و درک نماید، از پیش از آمدن شب جمعه به تدارکات لازم برای این شب دست می‌زد، فرزندان و نزدیکان او به خوبی می‌دانند که بعد از ظهر پنجشنبه برای آیت الله مروجی، زمان کوشش او برای ایجاد آمادگی برای درک شب جمعه بود.

سطح سوم: خلوص برای خدا

خلوص دو مرحله‌ی حداقلی و حداکثری دارد. مرحله‌ی حداقلی آن این است که انسان به هنگام عبادات سعی کند تا نیت خود را برای خدا در انجام آن عمل خالص کند. وضعیت حداکثری خلوص، آن است که وجود یک انسان تماماً خلوص برای خدا گردد؛ خلوص حداکثری یعنی اینکه تمام زوایای وجودی و زندگی و نگاه و حرکات و رویکردهای و تلاش و صرف زدن‌های برای خدا گردد. مرحوم آیت الله مروجی سهم وافری از خلوص برای خدا در زندگی داشت او می‌کوشید تا رضایت هیچ کس را بر رضایت خدا ترجیح ندهد.

سطح چهارم سلوک خدایی

زیست خدایی، جلوه‌ای متفاوت دارد زندگی آیت الله مروجی دارای

این جلوه متفاوت و ویژه بود.

زندگی به شدت ساده او، حاصل معاینه و مشاهده‌ای بود که از واقعیت عالم خاکی برایش پدید آمده بود. او واقعا جهان را آن گونه که می‌گفت می‌دید و می‌یافت. یک بازی زبانی برای اقناع مخاطب در پیش نمی‌گرفت. چه آن که اصولاً به نگاه و قضاوت دیگران دلخوش نمی‌داشت. نگاه بر خدای گمان می‌کردند که آیت الله مروجی در بی‌اعتنایی به مادیات و اهدگاری سخت گیر است. آن چه آنان نمی‌دانستند آن بود که وی نمی‌توانست جور دیگری باشد. در نگرش خدایی وی درونمایه‌ی هستی هویدا شده بود و برای او پرده‌ها از بی‌اعتباری امور زودگذر این جهانی فرو افتاده بود. آیت الله مروجی همان چیزی را که می‌دید و همان جهانی را که درمی‌یافت صادقانه با دیگران در میان می‌گذاشت و هم چون پیری مهربان که از خطا و رزی دیگران به ستوه می‌آید، تمام هست خود را صرف گشودن چشمان نابینایی می‌کرد که به دلیل دوری از درگاه رحمت حق و مستغرق گردیدن در امور مادی از دیدن واقعیت ناتوان گردیده بود. این نگاه آسمانی و برداشت ربانی از محیط آن چنان جانمایه زندگی او شده بود که نمی‌شد در کنارش قرار بگیری و به خدا نیندیشی، لب که می‌گشود نمی‌توانست به چیزی جز خدا پردازد.

کتاب پیشرو اثر فاضل گرانمایه جناب حجت الاسلام آقای ایتوند است
او در این کتاب کوشیده است تا خاطرات آموزنده‌ای از مرحوم آیت الله
مروجی را ارایه کند.

امید است که او در تهیه و ارائه این کار مفید، مأجور گردد و جوانان ما
از این کتاب استفاده کنند و در تقویت جنبه‌های دینی و الهی خود بیفزایند.

احمد مبلغی

قم - تیرماه ۱۳۹۸

مقدمه ای از دید روزه ی علمی باقر العلوم (ع)

«كونوا دعاة الناس بغير السنتكم»؛

در همه ی زمان ها در میان انسان ها افراد وارسته و خودساخته ای بوده اند که دغدغه ی اصلاح جامعه و دعوت افراد به خیر و صلاح و اخلاق فاضله را داشته اند. و هم چون مربیان دلسوز و مهربان پیوسته به این امر مهم همت ورزیده اند.

در میان افراد اصلاح گر آنانی از موفقیت بیشتری برخوردار بوده اند که علاوه بر زبان با عمل و رفتار خود، دیگران را به سمت اخلاق فاضله ی انسانی دعوت می کرده اند. به عبارت دیگر رفتار و منش آنها بهترین الگو و سرمشق برای افراد جامعه بوده است.

وجود این افراد حقیقتاً گنج های ارزشمندی است که اگر شهری و دیاری از این نعمت برخوردار شود، باید قدردان این موهبت الهی باشند.

در جوامع اسلامی خصوصاً شیعه همیشه حضور این افراد که نوعاً از میان عالمان دینی بوده اند و بسان پیامبران هادی و راهنمای مردم بوده اند، فراوان به چشم می خورد، که متأسفانه با گذشت زمان از تعداد این افراد کاسته شده، به طوری که زمان ما را باید دوران فقدان این اسوه های اخلاق و مسوئیت دانست و مردم این زمان را از حیث داشتن چنین افرادی، قحطی زده نامید.

منطقه ی طرهان از نیم قرن پیش شاهد ورود یکی از این پرچمدانان اخلاق و اخلاص و معنویت به خاک خود بوده است.

مرحوم «آیت الله مروجی (ره)»، انسان پاک سرشتی که بعد از تحصیل علوم اسلامی و آشنایی با منابع اسلامی در حوزه های علمیه ی بروجرد، نجف، همدان و خرم آباد بر اساس احساس وظیفه با قبول همه ی مشکلات و محدودیت ها برای خود و خانواده رحل اقامت در این منطقه افکنده و بسان چشمه ای صاف و زلال کام تشنگان حق و حقیقت را سیراب کرده است. و بدون هیچ ادعایی مخلصانه و با عشق فراوان ساعتی از این مهم غفلت نوریده و نه فقط با زبان گویای خود بلکه قبل از آن با عمل و رفتار و نحوه ی زندگی، مردم پاک سرشت کوهدشت را به سوی ارزش های الهی و انسانی راهنما برده است.

حقیقت زندگی او انسان را به یاد پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین می انداخت و بسیار بعید بود کسی در منزل ایشان حضور یابد و دمی با این مرد خدا بنشیند و تحت تأثیر قرار نگیرد. ایشان به خدا و عالم غیب حقیقتاً اعتقاد و ایمان داشتند و به فانی بودن و زوال دنیا و نعمت های آن یقین پیدا کرده بودند.

تمام حرکات و سخنانشان در راستای دعوت به آخرت و دوری از افتادن در دام دنیا و وسوسه های آن بود.

ایشان به خوبی تشخیص داده بودند که علت نابسامانی های مردم، دوری آنها از خدا و گرفتاری در دام ها و علایق دنیوی است.

بندگان خدا را از محبت دنیا بر حذر می داشتند و آن را جدی ترین خطر برای انحطاط و سقوط انسان می دانستند.

می‌فرمودند: «زمانی حضرت موسی (ع) از جایی عبور می‌کرد، کسی را دید که دستانش را به طرف آسمان بلند کرده و در حال گریه است و عرض می‌کند: خدایا مرا بیا مرز!

حضرت از آنجا گذشت و بعد از مدتی که برگشت، همان شخص را با همان حال دید، تعجب کرد و عرض کرد: پروردگارا این شخص چقدر به تو نزدیک است؟

ندا رسید: یا موسی اگر آن قدر گریه کند که مغز سرش از دماغش بیرون بیاید و اگر آن قدر دستانش را بلند کند که از بدنش جدا شود، من او را نمی‌آمرزم

حضرت موسی تکان خورد و عرض کرد: خدایا تو آمرزنده‌ی گناهانی! ندا آمد: موسی، او دنیا را دوست دارد و با وجود محبت دنیا از من طلب آمرزش می‌کند و من او را نمی‌آمرزم

هنوز صدای گرم و خدایی آن ولی خدا در گوشم هست که می‌فرمودند: «حضرت پیامبر صلوات‌الله علیه و علی آله از جایی می‌گذشت، بزغاله‌ی گوش بریده‌ای مردار شده بود، آن را روی مزبله انداخته بودند. رو به اصحاب کرده و فرمودند: این بزغاله چقدر می‌ارزد؟ عرض کردند: ارزشی ندارد. گفتند: اگر زنده بود ارزش چندانی نداشت، حال که مردار است، فرمودند: اگر شما دوست عزیزی داشته باشید برای او این بزغاله‌ی مردار را می‌پسندید. عرض کردند: خیر. فرمودند: ارزش دنیا در نزد خداوند از این بزغاله هم کمتر است و خداوند دنیا را برای دوستانش نمی‌پسندد.»

آیت الله مروجی (ره) برای دنیا و مظاهر دنیوی حاضر نبودند کوچکترین قد می بردارند، ولی برای هدایت انسانها هر رنجی را به جان می خریدند و بسان آیهی شریفه: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» [به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رؤوف و مهربان است!] [توبه: آیهی ۱۲۸] نسبت به هدایت انسان حریص بودند.

همیشه شاکر بود، در طول مدت زیادی که در خدمت ایشان بودم هرگز نشنیدم که به خاطر دنیا و مشکلات دنیا گله‌ای داشته باشند. از خدا راضی بودند، از خلق خدا راضی بودند و حقیقتاً یک دنیا آرامش بودند و می فرمودند: «اگر گفتند کسی را معرفی کنید که در دنیا هیچ غم و غصه‌ای نداشته باشد، مرا معرفی کنید!» می فرمودند: «به خاطر دنیا هیچ غم و غصه‌ای ندارم، اگر نگرانی دارم به خاطر آخرت است، که نمی دانم خدا گناهانم را آمرزیده است یا نه.»

سالهای آخر عمر شریفش با چند بیماری دست به گریبان بود، به طوری که دو سال آخر زندگی را در بستر بیماری گذرانید، و درد و مریضی بدن او را به سختی نحیف و لاغر کرده بود. و به یاد دارم وقتی دست به بدن او می زدم، زیر دستم جز پوست و استخوان چیزی احساس نمی کردم، و آن بدن شریف تقریباً آب شده بود؛ ولی همیشه شکرگذار نعمت‌های خدا بودند. یکی دو ماه آخر تقریباً با کسی سخن نمی گفتند، و چشمهایشان دائماً روی

هم بود، گویا در خواب بودند، و سؤالی و جوابی نمی‌گفتند، جز یک سؤال، و آن اینکه اگر دهانتان را نزدیک گوش ایشان می‌بردید، و از چگونگی حالشان می‌پرسیدید، تمام توان باقی‌مانده را جمع می‌کردند و با حرارت تمام می‌فرمودند: «الحمد لله رب العالمین».

ایشان از مصادیق بارز کسانی بودند که بین خود و خدا را اصلاح کرده بودند، لذا خدا بین ایشان و مردم را اصلاح کرده بودند. ایشان آخرت خود را سامان بخشیده بودند، خدا هم امر دنیای ایشان را سامان بخشیده بود، بسیار مهم است که پنجاه سال در میان مردم می‌زندگی کنی و بعد از مرگت همه از متدین و غیر متدین، تو را به نیکی یاد کنند. خداوند محبت ایشان را در دل‌های بندگان قرار داده بود، چرا که در قرآن فرموده: «کسانی تقوا پیشه باشند، خداوند رحمان محبت آنها را در دل دیگران قرار می‌دهد»، مردم ایشان را دوست می‌داشتند و سخنان ایشان را با جان و دل می‌خریدند، چرا که ایشان را در سخنانشان صادق می‌یافتند.

محمدرضا سبحانی

حوزه‌ی علمیه‌ی باقرالعلوم شهرستان کوهدهشت

مرداد ۱۳۹۴

مقدمه نویسنده

این کتاب مجموعه‌ای از خاطرات «آیت‌الله ماشاءالله مروجی (ره)» است که در طول چند سال آن‌ها را گرد آورده و آن را به نگارش درآورده‌ام. درباره‌ی ایشان چند کتاب و جزوه و مقاله نوشته شده و انتشار یافته است که هر کدام به نوعی سعی در معرفی شخصیت ایشان داشته‌اند.

خیلی دوست داشتم که درباره‌ی ایشان مطالبی را دانسته و به نگارش درآورم، و خدای را سپاس که بر این آرزوی خودم فایز آمد.

بنده شاید چند سال آخر عمر بابرکت ایشان بود که با حضراتشان آشنا شدم و بیهوده نیست اگر بگویم بزرگترین نعمتی که خدا در عمرم به من ارزانی داشته است، آشنایی با ایشان بود؛ تا بدانجا که یک روز با خود اندیشه کردم و پرسیدم که اشخاصی که بزرگترین تأثیر مثبت را در زندگی من داشته‌اند چه کسانی بوده‌اند، و شاید بگویم نخستین تصویری که در ذهن من آمد، تصویر ایشان بود.

اکنون که دارم این مقدمه را می‌ریسم، دلم برای ایشان تنگ شده است، آشنایی من با ایشان مربوط به سه سالی بود که در دبیرستان درس می‌خواندم، یعنی سن بین ۱۴ الی ۱۷ سالگی و به عبارتی بین سال‌های ۱۳۸۰ الی ۱۳۸۳.

زمانی که اولین بار با ایشان برخورد کردم، فکر کنم همراه با آقای سبحانی امام جماعت مسجد جامع بود که در معیت جنابشان به دیدار آقای مروجی (ره) رفتم. معمولاً کسانی که به دیدار ایشان می‌رفتند، نخست به دست‌بوس ایشان رفته و سپس در جایی به زانوی ادب روبروی او

می‌نشتند؛ اما بنده بدون رعایت هیچ آدابی به جای اینکه دستشان را ببوسم و روبه رویشان به زانوی ادب بنشینم، رویشان را بوسیده و در کنارشان شاید چهارزانو نشستم و اکنون که به آن رفتارهای کودکانه‌ی خود نگاه می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد.

معمولاً آیت‌الله مروجی (ره) را «آقا» خطاب می‌کردند، اما من حتی این را رعایت نمی‌کردم و ایشان را «آقای مروجی» مورد خطاب قرار می‌دادم. شاید دروغ نگویم که آقا به جای اینکه از این رفتار من تعجبی داشته باشند، از این رفتار من خوششان می‌آمد.

وقتی می‌نستم مثل شخصی که چیزهایی می‌داند شروع به پرسش نمودن و جر و بحث کردن با ایشان می‌کردم، آن‌چنان که آقا چیزی می‌گفتند و من هم چیزی می‌گفتم، اطرافیان از این رفتار من متعجب می‌شدند و شاید به من اشاره می‌کردند که رعایت ادب نموده و از این حرف‌ها.

من هم که نوجوان خامی بیش نبودم و جر و بحث از آداب معاشرت سرم نمی‌شد و به جر و بحث خود ادامه می‌دادم، شاید دفعه‌ها بحث ما طول می‌کشید و آقا هم مرا تشویق می‌کردند و می‌فرمودند: «هر روز نیم ساعت یا با هم بحث بکنیم.»

مهربانی آقا مرا بسیار جذب خود کرده بود، شاید روزی نباید که غبطه نخورم که چرا بیشتر حضور ایشان نرفتم.

یادم می‌آید هر روز و شاید بیشتر روزهای هفته به حضور ایشان می‌رسیدم، آنقدر عاشق ایشان بودم که اگر روزی ایشان را نمی‌دیدم، آن روز انگار چیزی را گم کرده بودم و دلتنگ بودم.

هنگامی که با ایشان به بحث می‌نشستی احساس می‌کردی تو هم برای خودت کسی هستی و صدايت را بالا می‌بردی که نه اینگونه نیست، آن گونه است. با اینکه سنم آن زمان کمتر از هفده سال بود اما برخورد ایشان باعث آن شده بود که من هر روز به اندیشه فرو رفته و برای بحث فردا خودم را آماده کنم، ایشان به مانند کسانی نبود که هنگامی که حاصل اندیشه‌ی خود را به آنها ارائه می‌دهی تو را تحقیر کنند و یا احساس کنی که با نحوه‌ی گفتن و رفتارشان، احساس حقیر شدن در خود می‌کنی، نه، اینگونه نبودند، هنگامی که با ایشان به گفتگو می‌نشستی احساس سرزندگی می‌کردی و احساس بالا بودن می‌کردی، انگار که ایشان تو را با خود به آسمانها عروج می‌داد.

ایشان هنگامی که تلاش فکری تو را می‌دیدند خوشحال می‌شدند، و تلاش تو را روشنی فکر و ذهن تو می‌دانست و مثل برخی نبودند که وقتی با آنها بحث می‌کنی، احساس کنی که آنها احساس می‌کنند از تو عقب‌اند و با تحقیر کردن و کوچک شمردن تلاش تو سعی در آرام ساختن درون خود دارند، بلکه ایشان به گونه‌ای بودند که وقتی به سخنان تو گوش فرا می‌دادند با تمام وجود گوش می‌دادند و اگر بر سخن تو نقیصه و اشکالی بود با مهربانی تمام اشکال تو را جواب می‌دادند، و یا هنگامی که تلاش‌های تو را در رسیدن به حقیقت می‌دیدند بسیار مشعوف می‌شدند.

مهربانی و برخورد ایشان آنگونه مرا مشتاق بحث کرده بود که یک دفتر خریده بودم و سوالات خودم را در آن می‌نوشتم تا پاسخ آنها را پیدا کرده یا نکرده و فردا روز بروم با آقا به بحث بنشینم. چه بگویم، مهربانی آقا

باعث شده بود من در هنگام بحث کردن با دیگران آنها را هم مثل آقا فرض کنم، اما به راستی، همه‌ی ایشان به مثل آقا نبودند.

شهرستان کوه‌دشت شهرستان فقیری است، و بیشتر جوانها و نوجوانان آن از امکانات تفریحی دیگر شهرها محرومند، تابستان که می‌شود نوجوان و جوان برای درو کردن و امثال آن به سر میدان‌های شهر سرازیر شده تا به کارگری رفته و پولی درآورند. من هم از این امر مستثنی نبودم، تابستان که می‌رسید به کارگری می‌رفتم و مشغول کار می‌شدم، و غروب هنگام بازگشت از کار، به جای رفتن به سوی خانه، شاید با همان لباس‌های کثیف و خاک گرفته کارگری و صورت سوخته و شاید هم نشسته، با همان کیسه‌ی لباس‌های کارگری، به سوی خانه‌ی آقا می‌رفتم، و چون خجالت می‌کشیدم شاید کیسه‌ی لباس‌های کارگری را پشت در می‌گذاشتم و می‌رفتم و جفت آقا می‌نشستم و به غروب بحث‌های خودم ادامه می‌دادم.

آقا مرا مشتاق بحث کرده بودند و دیگر به فکر آراستن و پیراستن خود نبودم، تنها می‌خواستم آقا را ببینم و با ایشان بحث علمی کنم. به راستی که دلم برای خنده‌های مهربان آقا تنگ شده است و درست دارم دوباره چهره‌ی مهربان ایشان را ببینم. اما چه می‌شود کرد؟، می‌باید راضی به رضای خدا بود.

روزی که در دانشگاه قبول شدم، شاید از نخستین کسانی که خواستم مژده‌ی قبول شدنم را به او بگویم آقا بودند، چون می‌خواستم ایشان را خوشحال کنم.

آن روز که به ایشان مژده دادم، آقا به من گفتند: «چرا می‌خواهی بروی دانشگاه؟ بیا برو حوزه!»، من هم گفتم: «می‌خواهم بروم علم کسب کنم»،

آقا گفتند: «علم که علم فیزیک و ریاضی نیست، علم، علم دین است.» و دوباره جر و بحث‌های ما شروع شد و آخرش من کم آوردم، و گفتم: «آقا، اگر مهندسی‌ام را بگیرم میام حوزه.» و خدا را شکر پس از گرفتن لیسانس، با هزار زحمت در حوزه پذیرش شده و مشغول به تحصیل شدم.

اینکه چرا این کتاب را نوشتم، شاید تنها آرام کردن دلتنگی‌های خودم باشد، چرا که نمی‌دانم با دوری ایشان چه باید بکنم؟! شاید کسی از این حرف من تعجب کند، اما به او عرض می‌کنم، اگر شخصی فرصتی را برای انسان شدن، برای رسیدن به تمام خواسته‌ها و آرزوهایش به دست آورد و آن را به راحتی از دست بدهد، آیا نباید ناآرام شود و حسرتش را بخورد؟ آری، درست است که همیشه برای رسیدن دیر نیست، اما به راستی که برای زود رسیدن دیر است. و من می‌توانستم که زود برسم، اما از فرصت خودم استفاده نکردم و زود فرسیدم.

ایشان همیشه وقتی می‌خواستند ما را دعا کنند و بنده از خدمت ایشان خداحافظی می‌کردم، اینگونه ما را دعا می‌فرمودند: «خدا حافظ شما، خدا ناصر شما، و امروز احساس می‌کنم که اگر در زندگی بلایی از من دور شده است و یا بر من نعمتی نازل شده، و دست خدا را در زندگی‌ام احساس کرده‌ام، از دعای خیر ایشان بوده است. و از خدا می‌خواهم که اکنون که آقا به او نزدیکتر است ما را از دعای آن عزیز سفر کرده محروم نکند.

به هر روی، ایشان در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در شهرستان بروجرد به دنیا آمدند و در سال ۱۳۸۹ رحلت فرمودند. پدر ایشان «جواد ابن رحیم ابن عبدالرحیم» بودند.

آقای مروجی، شش پسر به نام‌های «محمد» (که ایشان در دوران دفاع مقدس به شهادت می‌رسند)، «حامد»، «محمود»، «احمد»، «حمید» و «محمد مهدی (آقارضا)» از خود به جای دارند که همه‌ی ایشان به راستی از پدر خویش نشانی به ارث برده‌اند و گفتار و کردار و برخورد آنها تو را به یاد بزرگواری، مهربانی و کرامت پدرشان می‌اندازد.

پدر ایشان «طیبه خانم»، که به راستی تربیت چنین فرزندی تنها از چنین مادری برمی‌آید، تنها ذکر خاطره‌ای از ایشان گویای پاکی و بزرگی ایشان است که نماز اهل وقت را هیچ وقت از دست نمی‌دادند، و بسیار اهل رعایت حلال و حرام بودند و از خوردن مالی که شبهه‌ناک بود بسیار پرهیز می‌نمودند.

آوازه‌ی تقوا و بزرگواری پدر آقا، در میان کهنسالان محله‌ی «گوشه‌ی چهار چنار» که محل تولد ایشان است؛ زبانزد است که آقا خود درباره‌ی پدر خویش ذکر خاطره‌ای می‌کردند و می‌گفتند: «پدرم می‌فرمود: اگر ناودان همسایه‌ی من از طلا باشد، من حسادت نمی‌کنم و حسرتی هم نمی‌خورم، که چرا ناودان خانه‌ی او از طلاست و وضع من این گونه؟»

ایشان اصالتاً «بختیاری» بودند، به این توضیح که چند نسل قبل از ایشان، اجداد بزرگوارشان به سوی بروجرد مهاجرت کرده و در روستایی به نام «هزار جریب» ساکن می‌شوند، این روستا در جوار منطقه‌ای به نام «سربند» واقع شده است و به همین مناسبت هنگام صدور شناسنامه از سوی حکومت پهلوی کارمندان ثبت احوال وقت، نام خانوادگی «سربندی» را برای ایشان ثبت می‌کنند. البته بعدها بسیاری از افراد خانواده نام خانوادگی خویش را

تغییر می‌دهند، که برخی لقب «سبحانی» و بعضی «بختیاری» را اختیار می‌کنند.

ایشان یعنی آیت‌الله مروجی(ره) هم نام خانوادگی «مروجی» را برمی‌گزینند. و مردم هم ایشان را با همین نام می‌شناسند. اما این درحالی است که در شناسنامه، نام خانوادگی ایشان «مبلغی» است، و این بدان سبب بوده است که مأموران ثبت احوال واژه‌ی «مبلغی» را به جای «مروجی» ثبت می‌کنند. البته لازم به ذکر است که نام خانوادگی فرزند بزرگ ایشان یعنی «محمد» که در دوران دفاع مقدس به فیض شهادت نائل شده‌اند، همان «سربندی» است و فرزندان آن شهید عزیز هم همان نام خانوادگی را استفاده می‌کنند.

به هر حال، یادم می‌آید هنگامی که کودک بودم و پدرم آن وقت‌ها می‌خواستند کسی را به عنوان متدبیس به من معرفی کنند؛ «مروجی» را مثال می‌آوردند، انگار تقوا و دینداری آنها زبانزد مردم شده بود، و می‌گفتند: «هرچه باشد تو به اندازه‌ی مروجی که دین نداری.»

آری، مروجی خواست نام خدا در زمین برآوازه شود و خدا هم خواست نام نیک او را بر سر زبان‌ها بماند.

مروجی خواست مردم خدا را به خوبی و به نیکی یاد کنند و خدا هم خواست مردم او را به نیکی یاد بیاورند.

مروجی خواست مردم هنگامی نام خدا را بر زبان می‌آوردند همان شور و غوغا شود و خدا هم خواست که مردم به یاد او دل‌تنگ شوند.

مروجی خواست که آیت‌الله بروجردی‌ها(ره) کوچک نشوند و آنها هم خواستند او کوچک نشود.

شاید قلمم ناتوان است که دیگر نمی‌دانم چه بنویسم و حرفهایی که بر
دلم مانده است بر زبان بیاورم و بنویسم، اما همین را می‌توانم
بگویم: «خدایش رحمت کند!»

با سپاس

علی ایوتوندی (ایتیوندی)

۱۳۹۴/۲/۱۷